

ملاحظات در انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت

دکتر محمدرضا عبدالله‌نژاد

استادیار گروه فلسفه دانشگاه تبریز

چکیده

کانت با اطلاق صفت «پراگماتیکی» بر انسان‌شناسی خود، موضع انتقادی خود را نسبت به انسان‌شناسی سنتی، جغرافیای طبیعی، روان‌شناسی تجربی، و انسان‌شناسی فیزیولوژیکی اعلام می‌دارد. او با این کار، انسان را نه به عنوان ذات، جوهر، شیء، و نفس، بلکه بر اساس سه سطح عمل او (سطح تکنیکی، سطح پراگماتیکی، و سطح اخلاقی) مورد مطالعه قرار می‌دهد. هدف این مقاله این است که با بررسی ریشه، معنا و مفاد انسان‌شناسی کانت، به این پرسش پاسخ بدهد که «آیا ارتباطی میان انسان‌شناسی کانت و فلسفه انتقادی او وجود دارد یا نه؟» به نظر می‌رسد انسان‌شناسی کانت، بدون اتکاء به یک اصل غایی، نمی‌تواند کار خود را پیش ببرد. بنابراین، بررسی مطلب فوق، ما را به این نتیجه می‌رساند که کانت انسان‌شناسی و فلسفه انتقادی را از طریق حکم تأملی به هم مرتبط می‌کند.

واژه‌های کلیدی: انسان‌شناسی پراگماتیکی، طبیعت انسان، استعداد تکنیکی، استعداد پراگماتیکی، استعداد اخلاقی، حکم تأملی.

مقدمه

کانت یکی از بزرگترین فیلسوفان جهان است و قسمت قابل توجهی از فعالیت‌های فکری متفکران به پژوهش درباره فلسفه کانت اختصاص یافته است. نکته قابل توجه درباره کانت این است که او تفکرات فلسفی خود را در دو مسیر ظاهراً متفاوت (ولی در واقع مرتبط با هم) بسط داده است. از یک طرف، با فلسفه مفهومی (conceptual philosophy) او مواجه هستیم که دامنه آن کل فلسفه انتقادی او را دربرمی‌گیرد. چنین فلسفه‌ای فقط به بررسی مفاهیم ماتقدم می‌پردازد و هیچ کاری با زندگی و تجارب عملی انسان ندارد. و از طرف دیگر، در او نوع دیگری از فلسفه را پیدا می‌کنیم که در قالب مباحث انسان‌شناسی، تعلیم و تربیت، جغرافیا، تاریخ و دین بنام فلسفه عمل (philosophy of experience) یا حکمت (wisdom) مشهور است. چنین فلسفه‌ای توجه ما را نه به مفاهیم ماتقدم بلکه فقط به تجارب و زندگی عملی انسان جلب می‌کند.^(۱)

با این اوصاف، همه ساله کتابها و مقالات بی شماری درباره فلسفه کانت انتشار می‌یابند، اما نکته قابل تأمل درباره آنها این است که اکثریت قریب به اتفاق آنها پیرامون فلسفه مفهومی - یا بعبارت دیگر - فلسفه انتقادی او نوشته می‌شوند و فلسفه عمل (حکمت) او کمتر مورد توجه دانش پژوهان و نویسندگان قرار می‌گیرد.^(۲) دلیل این امر چیست؟ آیا واقعاً فلسفه عمل کانت اهمیت چندانی ندارد؟ آیا خود کانت نیز همین عقیده را دارد؟ و آیا هیچ ارتباطی میان فلسفه انتقادی و فلسفه عمل او وجود ندارد؟ اینها پرسشها و معماهایی هستند که جهت مقاله من را به سمت و سوی پژوهش درباره «انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت»، که نمونه‌ای از فلسفه عمل او محسوب می‌شود، سوق می‌دهند.

باید گفت که در برخی مواقع، تعصب‌های فلسفی نابجا باعث می‌شوند که کلیت کار یک فیلسوف نادیده گرفته شده و فقط برخی ابعاد آن برجسته شوند. متأسفانه این امر در مورد کانت نیز اتفاق افتاده و موجب شده است فلسفه انتقادی بر انسان‌شناسی اش

غلبه داشته باشد.^(۳) خوشبختانه، در فلسفه کانت دلایل و مدارک زیادی وجود دارند که مانع از این می‌شوند که ما اسیر این تعصبات نابجا بشویم. اگر به این دلایل و مدارک خوب دقت کنیم در می‌یابیم که انسان‌شناسی (Anthropology) نه تنها برای کانت اهمیت زیادی دارد، بلکه با فلسفه انتقادی او نیز ارتباط دارد. در این راستا می‌توان به دو مورد زیر اشاره نمود:

طرحی که از مدتها پیش بر خود مقرر کرده‌ام تفحص درباره قلمرو فلسفه محض است. با این نظر که، از طریق آن، راه حلی بر سه مسأله زیر پیدا کنم: ۱- چه می‌توانم بدانم؟ (متافیزیک) ۲- چه باید انجام دهم؟ (فلسفه اخلاق) ۳- چه می‌توانم امید داشته باشم؟ (فلسفه دین). [در این رابطه] پرسش چهارمی نیز باید مطرح بشود، به این صورت که ۴- انسان چیست؟ (و آنرا باید انسان‌شناسی جواب بدهد، موضوعی که بیش از بیست سال درباره آن سخنرانی و تدریس کرده‌ام) (Kant, 1999, 458).

قلمرو فلسفه را می‌توان به پرسشهای زیر تقلیل داد: ۱- چه می‌توانم بدانم؟ ۲- چه باید انجام دهم؟ ۳- چه می‌توانم امید داشته باشم؟ ۴- انسان چیست؟ پرسش اول بوسیله متافیزیک، پرسش دوم بوسیله اخلاق، پرسش سوم بوسیله دین، و پرسش چهارم بوسیله انسان‌شناسی پاسخ داده شده‌اند. در واقع، تمام این پرسشها را می‌توان در ذیل انسان‌شناسی قرار داد؛ زیرا هر سه پرسش نخستین به انسان‌شناسی مربوط می‌شوند (Kant, 1885, 15).

مورد دیگری که ذهن مرا، بیش از همه، به خود مشغول می‌کند این پرسش است که «چرا کانت، به عنوان یک فیلسوف استعلایی بزرگ، از ضرورت طرح خطابه‌هایی درباره انسان‌شناسی، در کنار فلسفه انتقادی سخن می‌گوید؟»^(۴) «چرا کانت احساس می‌کند که خطابه‌های او در انسان‌شناسی می‌تواند به دانشجویان کمک کند تا آنها خود

و تجارب عملی خود را بشناسند؟» او اعتقاد داشت که با تدریس انسان‌شناسی می‌تواند به دانشجویان یاد بدهد که آنها چگونه اندوخته‌های علمی خود در دانشگاه را هم در مشاغل آینده و هم در اداره زندگی شان بکار ببرند (Kant, 1996, 6). به این دلیل، او هرگز یکبار هم نقد عقل محض را تدریس نکرد، اما به مدت بیست و سه سال و نیم به تدریس و ایراد خطابه درباره انسان‌شناسی پرداخت.^(۵) هدف او از ایراد این خطابه‌ها این بود که به دانشجویان یاد بدهد که آنها چگونه دانش و استعداد‌های خود را به عنوان شهروندان جهان (Citizens of the world) بکار ببرند:

مسیری که من [کانت] در پیش می‌گیرم ایده‌ای است که بر اساس آن، یک آموزش آکادمیکی سودمندگرا را بسط می‌دهم که می‌توان آنرا تمرین مقدماتی در شناخت جهان نامید. این همان چیزی است که به همه علوم و فنون بعد پراگماتیکی می‌دهد؛ چنانکه آنها را نه فقط در مدارس بلکه در زندگی می‌توان بکار برد. بنابراین، دانشجو از این راه وارد مرحله‌ای می‌شود که در آن شغل [یا سرنوشت] اش - یعنی جهان - را تمرین می‌کند (Zammito, 2002, 285-6).

چنانکه ملاحظه کردیم کانت تصور می‌کرد که اگر ما نتوانیم شناخت، اندوخته‌های علمی و استعداد‌های خودمان را در زندگی بکار ببریم، در اینصورت هیچ فایده‌ای از آنها نصیب ما نخواهد شد. بنابراین، موارد مذکور ما را به این نتیجه رهنمون می‌سازد که اولاً انسان‌شناسی برای کانت اهمیت دارد، ثانیاً اینگونه نیست که هیچ ارتباطی میان انسان‌شناسی و فلسفه انتقادی او وجود ندارد. بنابراین در این مقاله ابتدا مواردی از قبیل ریشه، خاستگاه، معنا، ماهیت و اهمیت انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت توضیح داده می‌شود و سپس نوع ارتباط آن با فلسفه انتقادی مشخص می‌گردد.

ریشه و خاستگاه خطابه‌های کانت در انسان‌شناسی

کانت معتقد است که ما برای اینکه به این پرسش پاسخ بدهیم که «انسان چیست؟»، نباید همانند دیدگاه‌های سنتی انسان را بر حسب ذات و جوهر تعریف کنیم،^(۴) بلکه باید انسان را بر اساس اعمال و کارهای او تعریف کنیم: یعنی باید بگوییم انسان چه انجام می‌دهد؟ در این صورت، انسان محصول کارهای خودش خواهد بود و ویژگی‌های او ویژگی‌هایی خواهند بود که او خودش آنها را بوجود آورده است (Kant, 1996, 238). در اینجا می‌توان پرسید که اگر انسان ذات ثابتی ندارد و اگر او خودش خودش را می‌سازد، پس «هدف انسان از انجام کارهایی که می‌کند چیست؟» و «او چگونه می‌تواند به این هدف برسد؟» اگر بخواهیم پاسخ به این دو سؤال را از زبان انسان‌شناسی کانت بشنویم باید اینگونه بگوییم که «هدف انسان از زندگی عملی این است که به یک فاعل آزاد مبدل شود و او زمانی می‌تواند به این هدف برسد که با برخی راهکارها و موانع [موجود بر سر این راه] - که انسان‌شناسی پراگماتیکی آنها را به ما نشان می‌دهد - آشنا باشد (Ibid, 39). پس، در یک کلام، انسان‌شناسی کانت نشان می‌دهد که «چه چیزی باعث می‌شود، می‌تواند باعث شود، و باید باعث بشود که انسان فاعل آزاد باشد» (Ibid, 3).

برای اینکه معنای انسان‌شناسی پراگماتیکی را بهتر درک کنیم باید گام‌های زیادی برداشته شود. اولین گام تفحص درباره ریشه و خاستگاه خطابه‌های انسان‌شناسی کانت است. فایده چنین بررسی‌ای این است که هم فهم ما را از انسان‌شناسی کانت عمیق‌تر می‌کند و هم اینکه مشخص می‌کند انسان‌شناسی او چه تفاوتی با جغرافیای طبیعی و روان‌شناسی تجربی دارد.

الف) خطابه‌های کانت درباره جغرافیای طبیعی: اگر ما به دنبال ریشه اصلی علاقه کانت به انسان‌شناسی پراگماتیکی هستیم، باید آنرا از لابه‌لای خطابه‌های او درباره

جغرافیای طبیعی پیدا کنیم. کانت به یکباره به انسان‌شناسی علاقه‌مند نشده است، بلکه ریشه اصلی علاقه او به انسان‌شناسی، نخستین بار، در خطابه‌های جغرافیایی طبیعی (۶-۱۷۵۵) او شکل گرفته است. کانت در آنجا کار اصلی جغرافیای طبیعی را «تدوین فهرستی از موجودی‌های طبیعی و واقعی جهان خطاب کرده» (Kant, 2001, 54) و بدین ترتیب، مباحث جغرافیای طبیعی را در قالب سه فصل به دانشجویان ارائه می‌دهد: فصل اول به باستان‌شناسی زمین و بررسی بادهای، آبها و تغییرات شکل گرفته در جهان طبیعی مربوط می‌شود. فصل دوم به معرفی فهرستی از اشیاء موجود در زمین (از جمله انسان‌ها، حیوانات، معادن و گیاهان) می‌پردازد. و فصل سوم نیز عجایب طبیعی موجود در تمام کشورها را بر اساس نظام جغرافیایی شان توضیح می‌دهد (Kant, 1970, 255-64). از میان این فصول، فقط بخش اول فصل دوم و فصل سوم موضوع بحث شان درباره انسان است. ریشه اصلی علاقه کانت به انسان‌شناسی را باید از اینجا جستجو کرد، چرا که بحث او درباره انسان برای اولین بار در همین فصول مطرح می‌شود. اما نمی‌توان گفت که این بحث‌ها همان چیزهایی هستند که کانت در خطابه‌های انسان‌شناسی آنها را مطرح می‌کند. در اینجا ماهیت انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت، به عنوان یک رشته مستقل، هنوز شکل نگرفته است، بلکه فقط بحث‌هایی پراکنده، آن هم در داخل خطابه‌های جغرافیای طبیعی، درباره انسان مطرح می‌شوند که انسان را، نه به عنوان فاعل آزاد، بلکه به عنوان شیء و یا موجودی هم‌ردیف با گیاهان، حیوانات و معادن موجود در روی زمین تلقی می‌کنند (Kant, 1970, 85). مسلم است که چنین دانشی از انسان، از آن جایی که انسان را به عنوان شیء ای ساکن در زمین تلقی می‌کند، نمی‌تواند هم‌ردیف دانشی باشد که کانت بعدها در انسان‌شناسی پراگماتیکی به دنبال معرفی آن بوده است. اما با وجود این، باید اعتراف نمود که ریشه اصلی علاقه کانت به انسان‌شناسی در این خطابه‌ها شکل گرفته است.

ب) **خطابه‌های کانت درباره روان‌شناسی تجربی:** خاستگاه خطابه‌های کانت در انسان‌شناسی به خطابه‌های روان‌شناسی (۱۷۶۲) او برمی‌گردد. خطابه‌های روان‌شناسی

بخشی از خطابه‌های او در متافیزیک هستند. کانت در آنجا مباحث مربوط به انسان-شناسی، فیزیک، هستی‌شناسی، منشأ اشیاء، خدا، جهان و الهیات را جز قلمرو متافیزیک محسوب کرده و روان‌شناسی را در خارج از حوزه مربوط به متافیزیک قرار می‌دهد. به این ترتیب، او زمینه را برای شکل‌گیری یک دسته از خطابه‌های مستقل در انسان‌شناسی مهیا می‌کند (Wilson, 2006, 7). از این به بعد، او به هنگام ایراد خطابه‌های متافیزیک، مباحث مربوط به انسان را در تقابل با روان‌شناسی تجربی مطرح می‌کند. هر چند، در این دوره، مباحث کانت پیرامون انسان هنوز هم به حالت پخته و کامل در نیامده بود و اسناد زیادی است دال بر اینکه «او در برخی مواقع انسان‌شناسی را با روان‌شناسی تجربی خلط می‌کرد» (Ibid, 17)، اما با این خطابه‌ها بود که کانت احساس کرد که در آینده می‌تواند خطابه‌هایی مستقل درباره انسان‌شناسی ایراد کند.

روان‌شناسی تجربی به بررسی انگیزه‌ها، احساسات، امیال، افکار و استعداد‌های انسان می‌پردازد و آنها را همچون رفتارهایی ناشی از نفس (روان) انسان-یا عبارت دیگر- جلوه‌های تجربی و قابل مشاهده درون انسان در نظر می‌گیرد (Ibid, 27). از این نقطه نظر، انسان‌شناسی و روان‌شناسی تجربی با هم اشتراک دارند؛ چرا که انسان-شناسی نیز به بررسی انگیزه‌ها، احساسات، امیال، افکار و استعداد‌های انسان می‌پردازد. اما «روان‌شناسی تجربی انگیزه‌ها، احساسات و [...] را فقط به صورت تجربی مورد مطالعه قرار می‌دهد، در حالی که انسان‌شناسی پراگماتیکی می‌خواهد بگوید که انسان تنها موجودی است که می‌تواند انگیزه‌ها، احساسات، امیال، افکار و استعداد‌های خود را متناسب با اهدافش بکار ببرد» (Lestition, 1985, 725). انسان‌شناسی پراگماتیکی به مشاهده تجربی انگیزه‌ها، احساسات، امیال و استعدادها اکتفا نمی‌کند، بلکه ادعا دارد که به منظور شناخت انگیزه‌ها، احساسات و امیال و.... باید با انسان درگیر بشویم: برای اینکه انسان را به عنوان فاعل آزاد و یا همچون کسی بشناسیم که دارای انگیزه، هدف و مقاصد است باید با او درگیر بشویم. عبارت دیگر، انسان تنها موجودی است که می‌تواند انگیزه‌ها، احساسات، امیال، انفعالات و استعداد‌های خود را در جهت تحقق

آزادی خود بکار ببرد. بنابراین، کانت با اطلاق صفت «پراگماتیکی» بر انسان‌شناسی خود، می‌خواهد بگوید که «انسان تنها موجودی است که می‌تواند اعمال و رفتارهای خود را بر اساس هدفی که در پیش دارد هدایت کند» (Kant, 1996, 3).

سرانجام کانت پس از هیجده سال تدریس در کونیگسبرگ، که محتوای درس‌هایش را خطابه‌های جغرافیای طبیعی و خطابه‌های متافیزیک تشکیل می‌دادند، احساس کرد که این بار می‌تواند مباحث مربوط به انسان‌شناسی را مستقل از خطابه‌های جغرافیای طبیعی و خطابه‌های متافیزیک پیش ببرد. بنابراین، او از نوامبر (۱۷۷۲) خطابه‌های خود را در انسان‌شناسی آغاز کرد. در آن هنگام انسان‌شناسی یک رشته مستقل نبود و به این دلیل کانت یکی از نخستین کسانی است که از سال (۱۷۷۲) انسان‌شناسی را به عنوان یک رشته مستقل معرفی می‌کند. از همین سال به بعد خطابه‌های او در انسان‌شناسی به طور مرتب و بی‌هیچ وقفه‌ای تا سال (۱۷۹۶) (یعنی به مدت بیست و سه سال و نیم) ادامه داشت تا اینکه در همان سال تحت عنوان «انسان‌شناسی از منظر پراگماتیکی»^(۷) انتشار یافت.

ویژگی و مفاد انسان‌شناسی

گام اول ما را، تا حدودی با انسان‌شناسی کانت آشنا کرد و همین‌طور تفاوت آنرا با مطالعات انسان‌شناختی جغرافیای طبیعی و روان‌شناسی تجربی مشخص نمود. حال در گام دوم به دنبال درک بهتر معنا و مفاد انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت هستیم.

الف) معنای انسان‌شناسی پراگماتیکی: چنانکه قبلاً اشاره شد، انسان‌شناسی کانت دانشی بر گرفته از اعمال انسان است که می‌خواهد بداند «چه چیزی باعث می‌شود، می‌تواند باعث بشود و باید باعث بشود تا انسان تبدیل به یک فاعل آزاد بشود» (Ibid). این تعریف دارای سه جنبه است: جنبه توصیفی، جنبه امکانی و جنبه تجویزی. جنبه توصیفی به توصیف سطوح سه‌گانه اعمال انسان در جهان می‌پردازد. جنبه امکانی امکانات و محدودیت‌های زندگی عملی انسان را نشان می‌دهد. و جنبه تجویزی به

بررسی «بایدها» می‌پردازد؛ یعنی راهکارها و موانع زندگی عملی انسان را نشان می‌دهد. در هر سه جنبه، مسیر زندگی عملی انسان رو به سوی غایت ضروری «وجود تابع قوانین اخلاقی» - یعنی آزادی و اخلاق - است. بنابراین، در انسان‌شناسی کانت نشانه‌های غایی وجود دارد. در واقع، کانت با اطلاق صفت «پراگماتیکی» بر انسان‌شناسی خود به دو چیز تأکید می‌کند: اولاً انسان‌شناسی با قلمرو عمل انسان به طور کلی سروکار دارد، ثانیاً دانشی که از آن طریق بدست می‌آید برای تحقق انسان شدن انسان (یا تبدیل شدن انسان به یک فاعل آزاد) مفید و ضروری است. معنای اصلی عبارت «پراگماتیکی» (pragmatic) در انسان‌شناسی کانت دقیقاً همین است.^(۸)

ب) مفاد انسان‌شناسی پراگماتیکی: پس از مشخص شدن معنای انسان‌شناسی پراگماتیکی، باید به تفحص درباره مفاد و محتوای آن پرداخت: باید نشان داد که موضوع، روش و هدف انسان‌شناسی پراگماتیکی چیست.

۱- موضوع انسان‌شناسی پراگماتیکی: انسان‌شناسی کانت به مطالعه اعمال (آزادانه) انسان در جهان می‌پردازد. بنابراین، موضوع آن «اعمال انسان- یا عبارت دیگر- انسان به عنوان فاعل آزاد است» (Louden, 2000, 67). از این نقطه نظر، انسان‌شناسی پراگماتیکی و جغرافیای طبیعی به لحاظ موضوع با هم فرق می‌کنند؛ چرا که موضوع انسان‌شناسی پراگماتیکی انسان به عنوان فاعل آزاد است و موضوع جغرافیای طبیعی انسان همچون شیء‌ای در روی زمین است. هنگامی که جغرافیای طبیعی به بررسی انسان می‌پردازد، به اعمال انسان و فاعل مختار بودن او توجه نمی‌کند، بلکه تمام فکر و ذکر خود را به بررسی مسائلی از قبیل رنگ‌های مختلف پوست انسانها، ویژگی‌های جسمانی انسانها (مثل شکل صورت، چشم‌ها و موهای بدن)، قابلیت‌های جسمانی انسانها (مثل بینایی، چشایی و ...) خوارک انسانها، تغییرات اعضاء انسانها، ذائقه‌های انسانها، جمعیت‌شناسی انسانها و آداب و رسوم آنها در قاره‌های مختلف اختصاص می‌دهد (Kant, 1970, 255-64). به این ترتیب،

جغرافیای طبیعی به توصیف اهداف و مقاصد انسانها نمی‌پردازد بلکه کار خود را به توصیف ظواهر پدیده‌های فیزیکی و رفتارهای اجتماعی محدود می‌کند (Kant, 1996, 27). اما باید گفت که هر چند آنها به لحاظ موضوعی با هم فرق می‌کنند، در هدف با هم اشتراک دارند. در واقع، هدف هر دو آنها پراگماتیکی است. به نظر کانت، جغرافیای طبیعی مقدمه شناخت ما از جهان است، «زیرا آن حاوی شناختی [از جهان] است که می‌تواند در همه شرایط ممکن زندگی عملی به دردمان بخورد» (May, 1970, 256).

انسان‌شناسی پراگماتیکی، نه تنها با جغرافیای طبیعی، بلکه با انسان‌شناسی فیزیولوژیکی نیز تقابل موضوعی دارد. انسان‌شناسی فیزیولوژیکی فقط به بررسی وظایف اعضاء انسان می‌پردازد و با اهداف و مقاصد انسان کاری ندارد. کانت هیچ علاقه‌ای به کاربرد فیزیولوژی در انسان‌شناسی ندارد.^(۹) دلیل او این است که اولاً «فیزیولوژیست‌ها هنوز آنقدر پیشرفت نکرده‌اند که سازوکارهای درون انسان را به طور دقیق بررسی کنند» (Kant, 1996, 111). ثانیاً از آن جایی که هدف انسان‌شناسی پراگماتیکی است، پس نمی‌توان علم فیزیولوژی را در انسان‌شناسی بکار برد. پزشکان، چون کاری با اهداف انسانها ندارند، می‌توانند از فیزیولوژی استفاده کنند. اما انسانهایی که می‌خواهند از دانش انسان‌شناسی استفاده کنند تا اهدافشان را تحقق ببخشند نمی‌توانند از فیزیولوژی استفاده کنند (Kant, 1999, 141). در نتیجه، موضوع انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت، اعمال انسان یا انسان به عنوان فاعل آزاد است. فقط انسان‌شناسی نشان می‌دهد که انسان تنها موجودی است که مطابق با اهداف خود عمل می‌کند:

مواد اصلی انسان‌شناسی را نه در متافیزیک و نه در موزه تاریخ طبیعی -
که در آن می‌توان اسکلت‌های انسان را با اسکلت‌های دیگر حیوانات

مقایسه کرد- بلکه فقط در اعمال انسان می‌توان پیدا کرد (Louden, 2000, 68).

۲- روش انسان‌شناسی پراگماتیکی: روش انسان‌شناسی کانت پراگماتیکی است، چون آن حاوی دانشی است که نه فقط از طریق مشاهده (اعمال انسان)، بلکه همچنین از طریق تعامل (interaction) با انسان بدست می‌آید. لازمه انسان‌شناسی کانت این است که با انسان (یا بلکه با انسانها) درگیر بشویم و با آنها تعامل داشته باشیم. دانشی که از طریق مشاهده نظری اعمال انسان بدست می‌آید نمی‌تواند چهره اصلی انسان (به عنوان فاعل آزاد) را نشان بدهد. نمی‌توان انسان را از طریق مشاهده صرف به عنوان فاعل آزاد و دارای انگیزه‌ها، اهداف و مقاصد فراوان شناخت. زیرا دانشی که از طریق مشاهده صرف بدست می‌آید انسان را نه به عنوان فاعل آزاد بلکه به عنوان شیء‌ای در روی زمین نشان می‌دهد. به منظور اینکه انسان را به عنوان فاعل آزاد و همچون کسی بشناسیم که دارای انگیزه، اهداف و مقاصد متعدد است باید با او درگیر بشویم و با او تعامل داشته باشیم. کانت در این زمینه سخن مشهوری دارد، او می‌گوید:

عبارتهای مصطلحی همچون «او جهان را می‌شناسد» و «او راهش را در جهان می‌شناسد» دارای معانی متفاوتی هستند. اولی فقط بر شناختی دلالت می‌کند که از طریق مشاهده بدست آمده است، در حالی که دومی بر شناختی دلالت می‌کند که از طریق مشارکت بالفعل در آن بازی [بازی جهان] بدست آمده است (Kant, 1996, 4).

کانت برنامه خاصی برای انسان‌شناسی دارد. برنامه او این است که ما مرحله به مرحله با انسانها تعامل داشته باشیم تا دانشی که از هر مرحله بدست می‌آید در مرحله بعد به دردمان بخورد. مهمترین توصیه‌ای هم که در این زمینه پیشنهاد می‌کند مسافرت (travel) است (Ibid). به نظر او لازمه انسان‌شناسی این است که ما زیاد مسافرت کنیم و از آن طریق با همسایه‌ها و همین‌طور با افراد بیگانه تعامل داشته باشیم^(۱۰).

اگر انسان می‌خواهد به دنبال افراد بیرون از خانه باشد و آنها را بشناسد تا دامنه شناخت‌اش از انسان کاملتر بشود، باید ابتدا از خانه آغاز کند و از طریق تعامل با اهل خانه، دانشی ابتدایی از انسان کسب کند تا آن در بیرون از خانه به دردش بخورد (Ibid).

در نتیجه، دانشی که در هر مرحله از تعامل با انسان‌ها بدست می‌آید، تبدیل به یک راهنما و نقشه‌ای می‌شود که ما را در مرحله بعد و در تعامل با انسان‌های دیگر کمک می‌کند. ما از این طریق می‌فهمیم که به دنبال چه چیزی هستیم. این همان ویژگی «پراگماتیکی» ای است که به روش انسان‌شناسی کانت نسبت می‌دهیم.

۳- هدف انسان‌شناسی پراگماتیکی: هدف انسان‌شناسی کانت پراگماتیکی است؛ زیرا علاوه بر توصیف، تجویز نیز می‌کند. ادعاهای انسان‌شناسی کانت پراست از پند و اندرز، توصیه، تدبیر، راهنمایی و ارشاد، هشدار و حتی تنبیه. قبلاً اشاره‌ای به این شد که هدف کانت از مطرح کردن خطابه‌های انسان‌شناسی این بود که به دانشجویانش یاد بدهد که آنها اندوخته‌های علمی بدست آمده در دانشگاه را هم در مشاغل آتی و هم در اداره زندگی‌شان بکار ببرند. اکنون می‌توان پرسید، چرا؟ پاسخ به این پرسش، هدف انسان‌شناسی کانت را مشخص می‌سازد. مسلماً پاسخ کانت بدینگونه خواهد بود «برای اینکه آنها یاد بگیرند که چگونه از مهارت‌ها، استعدادها و قوای خود در جهت رسیدن به غایات نهایی خود و کل نوع انسان استفاده کنند و چگونه بر موانع موجود بر سر راه چیره بشوند» (Ibid, 77, 141). بنابراین، بخش اعظمی از انسان‌شناسی کانت به بحث درباره مهارت‌ها، استعدادهای طبیعی، قوا و مزاجها اختصاص یافته تا نشان بدهد که شناخت انسان‌شناختی از آنها به لحاظ پراگماتیکی^(۱۱) [از لحاظ دوراندیشی و اخلاق] سودمند است (Ibid, 39). شاید اشاره به یک مورد از آنها بتواند مطلب را تا حدود زیادی آشکار کند. به عنوان مثال، در انسان‌شناسی کانت گفته می‌شود که «طبیعت خودش را در قالب مزاجها [و همین‌طور در قالب استعدادها و قوا] برانسان تحمیل

کرده است» (Ibid, 203). ظاهراً این نوعی جبر طبیعی است. اما نکته اصلی انسان‌شناسی کانت این است که او انسان را در مقابل این جبر طبیعی کاملاً دست و پا بسته تلقی نمی‌کند. بی‌فایده نخواهد بود که برای چندمین بار بر این سخن کانت اشاره کنیم که «فقط انسان‌شناسی می‌تواند نشان بدهد که انسان تنها موجودی است که می‌تواند انگیزه‌ها، اهداف، مقاصد، استعدادها، قوا و مزاجهای خود را در جهت رسیدن به غایات نهایی و ضروری انسان بکار گیرد». انسان‌شناسی می‌تواند آنها را بشناسد و دانش بدست آمده از آن را در جهت تحقق غایات نهایی انسان بکار گیرد. به این ترتیب، دانش انسان‌شناختی از مزاجها [که مثال ما در مورد آن است] به لحاظ پراگماتیکی مفید است. یکی از آن فواید این است که اگر ما طرف مقابل خود را بشناسیم و بدانیم که او چه مزاجی دارد، خواهیم دانست که از او چه باید توقع داشته باشیم. مثلاً اگر طرف مقابل ما یک انسان دموی مزاج باشد نباید از او انتظار داشته باشیم که به تعهداتش عمل کند. یا اگر طرف مقابل ما یک انسان سودایی مزاج باشد باید حتماً روی او حساب کنیم؛ زیرا برای چنین کسی «وفای به عهد» اهمیت زیادی دارد (Ibid, 98-9). شناختن این مزاجها مهم است؛ زیرا ما از طریق آن می‌توانیم بر تمایلات افراد دیگر نظارت داشته باشیم و آنها را مطابق با مقاصد خود مدیریت کنیم.

فایده دیگر آن می‌تواند بعد اخلاقی داشته باشد. میزان انفعال (passion) برخی مزاجها در نسبت با مزاجهای دیگر بیشتر است. مثلاً سودایی‌ها هیچ انفعالی ندارند، اما دموی‌ها سرشار از انفعالات فرار هستند. انسان‌شناسی با دانستن این مسأله نتیجه می‌گیرد که انفعالات مانع انتخاب عقلانی اهدافمان می‌شوند. بنابراین توصیه می‌کند که «ما به منظور اینکه بر انفعالاتمان غلبه کنیم یا حداقل آنها را تعدیل سازیم، باید کاری بکنیم که خودمان را بیشتر کنترل کنیم» (Ibid, 173). من باب مثال، ما می‌توانیم از طریق «رعایت ادب» و «گفتگوی اجتماعی فاضلانه» خودمان را بیشتر کنترل کنیم:

وقتی که مردم در جمع با خودشان به صورت پیشرفته و متمدن رفتار می‌کنند، این عمل آنها اگر چه فضیلت نمی‌باشد، ولی نوعی تمرین و پرورش فضیلت است. آنها از این طریق نجیب‌تر و معتدل‌تر می‌شوند و خوب بودن را در موضوعات کوچک تمرین می‌کنند (Kant, 1997, 210).

اگر چه ادب فضیلت نیست اما می‌تواند، با فراهم کردن زمینه برای غلبه بر نفس، تحقق وظیفه اخلاقی شخص را آسانتر کند. در مورد فوق، هدایت اخلاقی انسان‌شناسی دوجنبه دارد: (۱) توصیه به آنچه که ما را در تحقق وظیفه اخلاقی کمک می‌کند (مثل رعایت ادب و گفتگوی اجتماعی فاضلانه)، (۲) هشدار بر آنچه که مانع تحقق وظیفه می‌شوند (مثل انفعالات). البته این راهکارها و ذکر موانع به هیچ وجه ضامن فضیلت نیستند؛ زیرا با ادب بودن شرط کافی برای رسیدن به اخلاق واقعی نیست، بلکه صرفاً راهکاری برای تحقق فضیلت است. ما قبلاً به رابطه میان اخلاق و انسان‌شناسی اشاره کرده و گفتیم که (۱) هدف انسان از زندگی عملی، چیزی جز رسیدن به سطح اخلاقی [و آزادی] نیست، و (۲) تنها انسان‌شناسی می‌تواند راهها و موانع رسیدن به این سطح را نشان بدهد. پس انسان‌شناسی فقط راههای رسیدن به سر منزل یا غایت نهایی انسان را نشان می‌دهد، نه خود آن سرمنزل را. چون اگر غیر از این بود، می‌شد گفت که انسان‌شناسی کانت، نه پراگماتیکی، بلکه یک نوع انسان‌شناسی متافیزیکی یا دینی است که نشان می‌دهد انسان کاملاً محکوم به سرنوشت ابدی است. ولی، جدای از این مطالب، پرسشی نیز باقی مانده است و می‌توان آن را اینگونه مطرح کرد که «انسان‌شناسی کانت، این راهها و موانع را براساس چه مبنایی نشان می‌دهد؟» یا «راهها و موانع انسان شدن انسان بنا بر چه مبنایی مشخص می‌شوند؟»

ج) نشانه‌های غائی در انسان‌شناسی کانت: باید اذعان نمود که انسان‌شناسی کانت برای ساماندهی پژوهشهای خود، به یک اصل غائی (teleological principle) نیاز دارد. اگر چنین اصل و مبنایی وجود

نداشته باشد، کل دانش بدست آمده در انسان‌شناسی تبدیل به اطلاعات مبهم و ناقصی می‌شوند که اصلاً نمی‌توان آنها را دانش نامید (Kant, 1996, 4). این اصل، که به عنوان مبنا و راهنمای انسان‌شناسی کانت محسوب می‌شود، یک اصل ذاتاً غایی است که کانت آنرا از نقد قوه حکم اقتباس کرده است^(۱۲) (Wilson, 2006, 93).

کانت در نقد سوم، به منظور حل ناسازگاری میان نقد اول و نقد دوم، به معرفی دو روش تحقیق کاملاً متفاوت درباره طبیعت می‌پردازد که «هر دو برای حکم کردن درباره طبیعت و پژوهش درباره آن ضروری هستند»^(۱۳) (Kant, 1987, 295). به نظر او این دو روش تحقیق مبتنی بر دو اصل (maxim) متفاوت هستند: روش تحقیق اول مبتنی بر اصل ضرورت است و روش تحقیق دوم مبتنی بر اصل غایت. روش تحقیق اول علم مکانیک را (که حکم می‌کند هر حادثه‌ای در جهان مادی طبق قوانین مکانیکی روی می‌دهد) بوجود می‌آورد و روش تحقیق دوم حکم و علم غایی را ایجاد می‌کند (که می‌گوید برخی حوادث موجود در جهان مادی را نمی‌توان حکم کرد که براساس قوانین مکانیکی روی می‌دهند، بلکه برای حکم کردن درباره آنها به یک قانون علی کاملاً متفاوتی همچون علت‌غایی نیاز است) (Ibid, 267). مبنای اصلی روش تحقیق اول علت فاعلی و مبنای اصلی روش تحقیق دوم علت غایی است (Ibid, 236). علم مکانیک، که محصول اصلی روش تحقیق اول است، احکام تعیینی (determinative judgment) صادر می‌کند؛ اما علم غایی بدنبال صدور احکام تأملی (reflective judgment) است (Ibid, 409). احکام تعیینی مقوم اشیاء هستند، اما احکام تأملی فقط نظام بخش هستند (Ibid, 259). علم مکانیک طبیعت را براساس قوانین ضروری نشان می‌دهد، اما حکم غایی طبیعت را براساس هدفمندی موجودات زنده به تصویر می‌کشد (Ibid). پژوهشی که علم مکانیک را ایجاد می‌کند دارای اصول ماتقدمی همچون اصول فاهمه است؛ اما پژوهشی که از حکم غایی استفاده می‌کند دارای اصول ماتقدمی همچون این اصل است که (طبیعت هیچ چیز بیهوده‌ای ندارد) (Ibid, 399).

حال، کانت با توسل به روش تحقیق دوم (یعنی حکم تأملی غایی) به پژوهش‌های خود در انسان‌شناسی سروسامان می‌بخشد. یعنی پژوهش‌های کانت در انسان‌شناسی و اطلاعات حاصله از آن فقط با پیشفرض گرفتن حکم تأملی است که می‌تواند به عنوان یک پژوهش فلسفی منسجم و معنادار تلقی بشود. بنابراین می‌توان گفت که «حکم تأملی مبنای انتقادی انسان‌شناسی کانت است» (Wilson, 2006, 4). در توضیح این مطلب باید گفت که انسان‌شناسی کانت پراگماتیکی است و هدف از نوشتن آن آشنا کردن دانشجویان با جهان [یا سرنوشت شان] است و به این خاطر آنها به حکم [غایی] نیاز دارند. حکم مهارتی است که از طریق آن می‌توانیم تمهیدات لازم را برای غایات ممکن و ضروری انتخاب کنیم. این همان چیزی است که حکم غایی هدفمندی انجام می‌دهد. استدلال کانت این است که اگر ما هدفمندی را در دورن موجودات زنده پیدا کنیم، می‌توانیم منتظر هدفمندی در کل طبیعت باشیم. اگر ما به جستجوی درون انسان پردازیم معلوم می‌شود که «انسان تابع قوانین اخلاقی» غایت‌نهایی طبیعت است. این سخن بدین معنی است که ما می‌توانیم تمام غایات ممکن وجودمان را تابع غایت ضروری «وجود تابع قوانین اخلاقی» قرار بدهیم. این مطلب پیشفرض اصلی کانت در انسان‌شناسی است: کل غایات ممکن برطبق این غایت‌نهایی (و در ضمن آن) مورد ارزیابی قرار می‌گیرند.

نظریه کانت درباره طبیعت انسان

با این نوع تحقیق هدفمندی در طبیعت اثبات می‌شود. طبیعت برای اینکه به هدفش برسد برخی فشارهایی را در قالب استعدادها و قابلیت‌های بیولوژیکی بر طبیعت انسان تحمیل می‌کند. اما این بدین معنی نیست که استعدادها و قابلیت‌های انسان بوسیله طبیعت متعین می‌شوند، بلکه این انسان است که این استعدادها را از طریق اعمالش به فعلیت می‌رساند و همین‌طور می‌تواند آنها را در جهت تحقق غایت‌نهایی‌اش بکار ببرد.^(۱۴) پس این جهان صحنه اعمال انسان است. وقتی در انسان‌شناسی

انسان را بر حسب اعمالش تعریف می‌کنیم، بحث سطوح مختلف اعمال انسان مطرح می‌شود. به عبارت دیگر، رابطه پویای انسان و جهان طبیعی از طریق اعمال او مشخص می‌شود. اعمال انسان در جهان در یک سطح نیستند بلکه می‌توان آنها را در سه سطح تکنیکی، پراگماتیکی و اخلاقی نشان داد. در واقع هر یک از این سطح‌ها با یکی از استعدادهای طبیعی تناظر دارند (Kant, 1996, 238-9).

الف) سطح تکنیکی: انسان دارای استعداد تکنیکی است، بنابراین تلاش انسان در جهت به فعلیت رساندن این استعداد منجر به شکل‌گیری سطح تکنیکی اعمال او (مهارت‌های فنی) می‌گردد. در طبیعت نعمت‌های فراوانی وجود دارند که می‌توانند بقاء انسان و همچنین آسایش او را تضمین کنند. اما از سوی دیگر، برخی مشیت‌ها و حوادث ناگوار، عملکردهای تخریب‌کننده، سختی‌ها، بلایا و جبرهایی نیز دیده می‌شوند که بقاء انسان را تهدید می‌کنند. حال انسان از طریق استعداد تکنیکی‌اش می‌تواند با طبیعت درگیر بشود. و از آن طریق به مهارت‌ها و فنونی دست یابد که بقاء و آسایش‌اش را تضمین کند. کانت این استعداد انسان را «همچون قابلیت می‌داند که با الزام طبیعی مطابقت می‌کند، یعنی تهیه غذا، لباس پوشیدن، امنیت جسمانی، دفاع و ... همه اینها کلاً به خاطر این است که او خودش خودش را بسازد» (Kant, 1983, 31). انسان تنها حیوانی است که ملزم به کار کردن است (Kant, 2003, 69). او مسئول بقاء خودش است و همین امر باعث می‌شود که او در خودش احساس هویت (self-esteem) بکند (Kant, 1983, 31). ظاهراً کانت می‌خواهد بگوید که اگر کسی کار نکند و مهارتی نداشته باشد، حس انسان بودن به او دست نمی‌دهد و در اینصورت نمی‌توان گفت که او یک انسان است.

مثال همیشگی کانت در این مورد طبقه اشراف است. طبقه اشراف چون کار نمی‌کنند پس نمی‌توان آنها را انسان نامید. از آن جایی که آنها هیچ چیزی را ایجاد نمی‌کنند، لذا زندگی آنها هیچ ارزشی ندارد. «خوب زندگی کردن انسان دست طبیعت نیست، بلکه این انسان است که با رفتار و کردارش زندگی خوب و سعادت را برای

خودش مهیا می‌کند» (Clark, 2001, 230). طبقه اشراف خود را بالاتر از طبقه کارگر در نظر می‌گیرند و معتقدند که فقط آنها هستند که، چه در وفور نعمت و چه در قحطی، صلاحیت زندگی کردن را دارند. «آنها خودشان را در مقایسه با کسانی که باید به خاطر زندگی کردن کار کنند، برتر می‌دانند [...] و به این دلیل فکر می‌کنند که نباید کار کنند» (Kant, 2002, 431). آنها، بدون اینکه چیزی را برای بقاء خودشان ایجاد کنند، از نعمت‌های خدادادی و خدمات دیگران بهره‌مندند. و این برخلاف آن چیزی است که طبیعت برای انسان می‌خواهد؛ زیرا «خواستۀ طبیعت این است که انسان با اتکاء به خودش چیزهایی را ایجاد کند که فراتر از نظام مکانیکی وجود حیوانی او باشد» (Kant, 1983, 31). بنابراین، طبقه اشراف فاقد روح انسانی هستند.

ب) سطح پراگماتیکی: انسان مجهز به استعداد دیگری بنام استعداد پراگماتیکی است. تلاش او در جهت تحقق بخشیدن به این استعداد منجر به شکل‌گیری سطح پراگماتیکی اعمال او (تدبیر و دور اندیشی) می‌شود. انسان استعداد این را دارد که از دیگران برای رسیدن به اهداف خودش استفاده کند. اما در طبیعت وجود برخی مخالفت‌ها، خصومت‌ها و رقابت‌ها مانع از این می‌شوند که انسان براحتی بتواند از دیگران برای رسیدن به اهداف خودش استفاده کند. بنابراین، انسان استعداد پراگماتیکی خودش را از طریق تدبیر و دوراندیشی (prudence) به فعلیت می‌رساند. تدبیر به عنوان واسطه میان ظاهر و باطن انسان است. «لازمه تدبیر این است که انسان افکار، امیال و مقاصدش را بطور غیر مستقیم و با ایماء و اشاره بیان کند» (Kant, 1996, 238). برخی اعمال انسان، ممکن است از روی تدبیر و دوراندیشی باشند. این ویژگی نوع انسان است که برای اینکه به اهداف اش (و به سعادت) برسد، می‌تواند شرط احتیاط را در پیش گرفته و برخی از اندیشه‌های خود را پنهان نگه داشته و به زبان نیاورد (Ibid, 250). در اینجا نیز کانت ظاهراً می‌خواهد بگوید که یکی از شرایط زندگی انسان تعامل‌های آنها با یکدیگر است. آنها از این طریق می‌توانند به سعادت فردی و تمدن برسند. اما وجود برخی خصومت‌ها، مخالفت‌ها و رقابت‌ها در میان

آنها باعث می‌شود که آنها مدبرانه با هم تعامل داشته باشند. بنابراین، تعامل مبتنی بر تدبیر به سعادت فردی و رفتارهای اجتماعی متمدن (که زمینه‌ساز فضایل هستند) منجر می‌گردد. اگر ما تدبیر نداشته باشیم و نتوانیم احساسات و خواسته‌هایمان را در برخی مواقع پنهان نگه داریم، نخواهیم توانست از دیگران برای رسیدن به اهدافمان استفاده کنیم. در این صورت صحنه زندگی پر از عناد و دشمنی خواهد بود.

ج) سطح اخلاقی: علاوه بر دو استعداد قبلی، استعداد دیگری بنام استعداد اخلاقی وجود دارد که انسان از طریق آن می‌تواند غایت نهایی‌اش را تحقق ببخشد. انسان در این سطح از اعمال خود می‌تواند مطابق با «اصل آزادی تابع قانون» برای خود و دیگران گامی بردارد (Ibid, 239). اعمال انسان در این سطح کاملاً براساس احترام به انسانیت صادر می‌شود. در این سطح انسان هم قانون وضع می‌کند و هم از آن قانون تبعیت می‌کند. ویژگی این قانون این است که منحصر به یک فرد خاصی نیست بلکه متعلق به همه انسانها است و انسانها در این سطح همواره به سوی کمال حرکت می‌کنند (Larrimore, 1999, 114). در اینجا دیگر بحث بقاء انسان و سعادت فردی و اجتماعی مطرح نیست، بلکه مسأله اصلی خود انسان بعنوان غایت نهایی طبیعت است. تحلیل کانت در این زمینه بسیار عجیب است. او اعتقاد دارد که فقط نژاد سفید تجلی ایده‌آل انسانیت است. بنابراین فقط این نژاد است که تنها نیروی محرک تاریخ است و می‌تواند همواره بسوی کمال حرکت کند. با این نگاه، نژادهای غیر سفید، یعنی نژادهای امریکایی، سیاه پوستان و هندی‌ها غیر اخلاقی هستند؛ زیرا استعداد اخلاقی ندارند. تنها نژاد سفید می‌تواند استعداد اخلاقی داشته باشد (Ibid, 124). اما در میان نژادهای غیر سفید نیز امریکایی‌ها چون فاقد هرگونه استعداد انسانی هستند لذا واقعاً انسان نیستند. سیاه پوستان نیز، از آن جایی که سخت با طبیعت درگیر هستند و کار می‌کنند، دارای استعداد تکنیکی هستند. آنها را نمی‌شود به صورت انسانهای اخلاقی پرورش داد، اما می‌توان از آنها نوکرهای بسیار خوب ساخت. و بالاخره، هندی‌ها را می‌توان تا سر حد سطح پراگماتیکی پرورش داد، ولی به خاطر فقدان دسترسی

آنها به مفاهیم عقلانی انتزاعی، هرگز به سطح اخلاق و آزادی دست نمی‌یابند (Ibid, 111-12). در نتیجه، با ملاحظه همه مواردی که به آنها اشاره شد، چنین به نظر می‌آید که انسان‌شناسی کانت افراطی‌ترین دیدگاه‌های نژادپرستانه را در خود گنجانده است، و این جزء یکی از انتقادهای اساسی‌ای است که می‌توان بر انسان‌شناسی کانت وارد کرد. تفکیک انسانها بر اساس ویژگی‌هایی همچون رنگ پوست و مو یا محل جغرافیایی آنها و سپس ارزش گذاشتن به نژاد سفید اروپایی بی‌پایه و بی‌اساس به نظر می‌رسد. اینکه چرا فیلسوف بزرگی همچون کانت چنین دیدگاه‌های افراطی‌ای را در فلسفه‌اش می‌گنجاند محل تأمل می‌باشد.

نتیجه

انسان‌شناسی دانشی است که به مطالعه انسان می‌پردازد. تا قبل از کانت، شیوه‌های مختلفی برای پژوهش و تحقیق درباره انسان وجود داشت. اما کانت همه آنها را مورد انتقاد قرار می‌دهد. او با اطلاق صفت «پراگماتیکی» بر انسان‌شناسی خود، موضع انتقادی خود را نسبت به انسان‌شناسی نظری، روان‌شناختی و فیزیولوژیکی نشان می‌دهد. او معتقد است که ما نباید انسان را به عنوان یک ذات یا جوهر و یا بر اساس وضعیت جغرافیایی، نحوه عملکرد اعضای بدن و مشاهده صرف رفتارهای روانی او تعریف کنیم. به نظر او، تنها بدیل ممکن برای مطالعه انسان توجه به اعمال (مبتنی بر آزادی) انسان است. گویی خواسته طبیعت این است که انسان خودش را از طریق استعدادهایش تحقق ببخشد. لذا انسان دارای استعدادهای مختلفی است. او استعداد این را دارد که نه تنها از طبیعت بلکه از دیگر انسانها برای رسیدن به اهداف و غایات ممکن‌اش استفاده کند. همچنین، انسان می‌تواند استعداد نحوه بکارگیری طبیعت (استعداد تکنیکی) و استعداد نحوه بکارگیری دیگر انسانها (استعداد پراگماتیکی) را در جهت تحقق غایت ضروری و نهایی (استعداد اخلاقی) خودش بکار گیرد. بنابراین، انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت دانشی است پراگماتیکی از انسان که نشان می‌دهد «چه

چیزی باعث می‌شود، می‌تواند باعث بشود و باید باعث بشود که انسان تبدیل به یک فاعل آزاد بشود». در اینجا توجه به تفاوت انسان‌شناسی و اخلاق کاملاً ضروری است. اخلاق نشان می‌دهد که هدف نهایی اعمال انسان رسیدن به سطح «آزادی تابع قانون اخلاقی» است. انسان‌شناسی نیز راهکارها و موانع (دنیوی) رسیدن به این سطح را نشان می‌دهد. از اینرو، انسان‌شناسی کانت نشان می‌دهد که انسان تنها موجودی است که می‌تواند از اندوخته‌های علمی، مهارتها، استعدادها و قوای خود در جهت رسیدن به غایت نهایی خود و کل نوع انسان استفاده کند. هدف اصلی کانت از ایراد خطابه‌های انسان‌شناسی نیز این بود که به دانشجویان یاد بدهد که چگونه اندوخته‌های علمی خود در دانشگاه را هم در مشاغل آتی و هم در اداره زندگی‌شان بکار ببرند. به عبارت دیگر، هدف او این بود که دانشجویان را با جهان (سرنوشت‌شان) آشنا کند و به این خاطر آنها به حکم غایی (تأملی) نیاز داشتند. حکم مهارتی است که آنها از طریق آن می‌توانند ابزارهای مناسب را برای رسیدن به غایات ممکن و ضروری خودشان انتخاب کنند. در نتیجه، نیاز مبرم کانت به کاربرد حکم غایی در انسان‌شناسی عامل مهمی است که باعث می‌شود انسان‌شناسی کانت با فلسفه انتقادی او ارتباط داشته باشد. نقد سوم، به عنوان عصاره اصلی فلسفه انتقادی کانت، جایی است که از حکم تأملی غایی بحث می‌کند. حال کانت برای استحکام پایه‌های انسان‌شناسی خود از حکم تأملی استفاده می‌کند. بنابراین، حکم تأملی پل ارتباط میان انسان‌شناسی کانت و فلسفه انتقادی او محسوب می‌شود.

پی‌نوشت‌ها

۱- تقسیم‌بندی فلسفه کانت به دو حیطة فلسفه مفهومی و فلسفه عمل (حکمت) ایده‌ای است که من آنرا از هلی. ال. ویلسون اقتباس کرده‌ام. برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

Wilson, Holly. L.(2006). *Kant's Pragmatic Anthropology*. Albany: State University of New York.109-122.

۲- این مورد حتی درباره تعداد کتابها و مقالات نوشته در ایران نیز صدق می‌کند، چرا که قسمت قابل توجهی از پژوهشهای انجام گرفته در فلسفه کانت پیرامون فلسفه انتقادی و اخلاق او است.

۳- دیدگاه‌های افراطی زیادی در این زمینه وجود دارند؛ مثلاً شلایر ماخر معتقد است که هیچ پیوندی میان فلسفه انتقادی و انسان‌شناسی پراگماتیکی کانت وجود ندارد. به نظر او، مطالب مطرح شده در انسان‌شناسی کانت با مفاد فلسفه انتقادی او مغایرت کامل دارد؛ چرا که روح فلسفه انتقادی او را مورد هدف قرار می‌دهند.

همچنین رینهارد برنت ادعا می‌کند که انسان‌شناسی کانت اصلاً فلسفه نیست و به این دلیل نمی‌توان پرسید که آیا آن با فلسفه انتقادی او ارتباط دارد یا نه؟

برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به (Wilson, 2006 , pp.109-110).

۴- برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد «ضرورت و اهمیت خطابه‌های انسان‌شناسی برای کانت» می‌توان به کتاب زیر مراجعه کرد:

-Lestition, S. O.(1985). *Kant's Philosophical Anthropology: Texts and Historical Contexts, Continuity and change*. Ph. D. thesis: University of Chicago.152-166.

۵- میانگین دانشجویان کانت در هر نیمسال ما بین ۳۰ تا ۴۰ نفر بود و در بین سالهای (1790-92) حتی به ۷۰ نفر نیز رسید. در این زمینه مراجعه کنید به:

-Cassirer, Ernest. (1981). *Kant's life and Thought*. Translated by James Hayden. New Haven & London: Yale University Press.

۶- کانت در مقابل این پرسش که «انسان چیست؟» به دو صورت متفاوت عمل می‌کند: ابتدا در بخش مغالطات عقل محض موضع انتقادی و منفی خودش را در قبال انسان شناسی سنتی (که دکارت ولایب نیس از جمله نمایندگان آن هستند) اعلام کرده و نشان می‌دهد که ما نمی‌توانیم انسان را به صورت نظری بشناسیم. خلاصه انتقاد او به این صورت است که انسان‌شناسی سنتی اولاً با رویکرد انتولوژیک به انسان نگاه می‌کند (یعنی انسان را به صورت جوهر یا یک ذات در نظر می‌گیرد)، ثانیاً با توسل به روان‌شناسی عقلانی انسان را همچون یک موجود متفکر تلقی می‌کند، ثالثاً انسان را به عنوان یک شیء در طبیعت در نظر می‌گیرد (Kant, 1929, 329-383).

او سپس در انسان‌شناسی پراگماتیکی، موضع مثبت خود را نشان داده و اعلام می‌دارد که به جای تعریف انسان به عنوان ذات، جوهر، موجود متفکر و شیء باید او را بر اساس اعمالش تعریف کنیم. از این نقطه نظر می‌توان کانت را یک Anti-essentialist نامید.

7-Kant, Immanuel. (1996). *Anthropology from a Pragmatic Point of View*. Translated by V. L. Dowdell. Carbondale & Edwardsville: Southern Illinois University Press (First published 1796).

۸- در تدوین تعریف مذکور، از نظر سه تن از مفسران انسان‌شناسی کانت استفاده شده است. آنها در تعریف «پراگماتیکی» از معادلهای زیادی استفاده کرده‌اند. اما من سعی کرده‌ام همه آنها را در دو مورد خلاصه کنم. موارد زیر نشانگر نظر آن مفسران است:

الف) از نظر فرایرسون، کانت مفهوم «پراگماتیکی» را به سه معنا بکار برده است:

۱- سعادت فرد ۲- قلمرو امر عملی به طور کلی ۳- استفاده یک فرد از دیگران برای دست یافتن به غایات خودش.

Frierson, P. (2003). *Freedom and Anthropology in Kant's Moral philosophy*. Cambridge: Cambridge University Press .p.80.

ب) از نظر وود، کانت مفهوم «پراگماتیکی» را به چهار معنا بکار برده است:

- ۱- پراگماتیکی در مقابل فیزیولوژیکی ۲- پراگماتیکی در مقابل اسکولاستیکی
- ۳- پراگماتیکی به عنوان امر مفید و سودمند ۴- پراگماتیکی به عنوان چیزی که مبتنی بر تدبیر و دور اندیشی است.

-Wood, A. (1999). *Kant's Ethical Thought*. Cambridge: Cambridge University Press. pp. 202-5.

- ج) و بالاخره، لودن «پراگماتیکی» را به چهار معنا بکار می‌برد: ۱- تبحر استفاده از دیگران ۲- توانایی یافتن ابزارهای لازم برای سعادت فرد ۳- توانایی متحقق کردن غایات خود فرد ۴- علایق اخلاقی انسان:

Louden, R. (2000). *Kant's Impure Ethics: from Rational Beings to Human Beings*. New York & Oxford: Oxford University Press. pp. 69-70.

- ۹- ارنست پلاتنر، بر خلاف کانت، ادعا می‌کند که انسان‌شناسی تلفیقی از فیزیولوژی و روان‌شناسی است. او معتقد است که انسان‌شناسی به مطالعه روابط متقابل و تاثیر و تاتیر نفس و بدن می‌پردازد. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به:

Zammito, J. H. (2002). *Kant, Herder, and the Birth of Anthropology*. Chicago: University of Chicago Press. pp. 250-53.

- ۱۰- از آن جایی که کانت هرگز کونیکسبرگ را به قصد سفر ترک نکرده بود، لذا منتقدان کانت او را، با استناد به سخنان خودش، مورد انتقاد قرار می‌دادند. مثلاً یکی از آن منتقدان، بنام گئورگ فورستر، کانت را مسافر صندلی دسته دار خطاب می‌کرد. برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به:

Eze, E. C. (1995). "The color of Reason: The Idea of 'race' in Kant's Anthropology". In K. M. Faull (Ed.). *Anthropology and the German Enlightenment*:

Perspectives on Humanity. London & Toronto:
Associated University Press. pp. 228-32.

۱۱- در انسان‌شناسی کانت، عبارت «پراگماتیکی» در دو معنا بکار رفته است:

۱- پراگماتیکی به معنای محدود کلمه، یعنی علمی که مبتنی بر تدبیر باشد و سعادت انسان را تامین کند. ۲- پراگماتیکی به معنای گستره، یعنی علمی که کل قلمرو اعمال انسان را شامل می‌شود. باید گفت که کانت اعمال انسان را در سه سطح بررسی می‌کند:

سطح تکنیکی، سطح پراگماتیکی و سطح اخلاقی. پراگماتیکی به عنوان دومین سطح عمل انسان، نه کل قلمرو (یا سطوح) عمل انسان، بلکه فقط بخشی (یا یک سطح) از اعمال انسان را نشان می‌دهد. بنابراین، معنای پراگماتیکی در سطح دوم اخص از معنای پراگماتیکی‌ای است که کل سطوح اعمال انسان را در برمی‌گیرد. در این قسمت از متن عبارت «پراگماتیکی» دلالت بر معنای گسترده آن می‌کند.

۱۲- در اینجا است که کانت انسان‌شناسی و فلسفه انتقادی‌اش را به همدیگر مرتبط می‌کند. این همان چیزی است که من آنرا به عنوان مبنای اصلی فرضیه خودم قرار داده‌ام. برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به: (Wilson, 2006, 93-108).

۱۳- ما هنگامی این دو روش را می‌فهمیم که قبلاً با تعریف کانت از قوه حکم و انواع آن آشنا شده باشیم. قابل ذکر است که کانت قوه حکم را قوه‌ای می‌داند که جزئی را به عنوان اینکه مندرج و داخل در کلی است تعقل می‌کند. با این وصف، اگر امر کلی (قاعد، اصل، قانون) داده شده باشد، قوه‌ای که امر جزئی را زیر آن (یا اخص از آن) قرار می‌دهد قوه حکم تعینی است. لیکن اگر فقط امر جزئی داده شده باشد و بناست کلی آن پیدا شود، قوه حکم صرفاً تأملی است (کورنر، ۱۳۸۰، ۳۳۰-۳۱).

۱۴- در این زمینه مراجعه کنید به:

Cohen, A.A. (2006). "Kant on Epigenesis, Monogenesis and Human Nature: The Biological Premises of Anthropology". *Studies in History and Philosophy of Biological and Biomedical Sciences*. 37 (4). pp. 675-93.



منابع

-کورنر، اشتفان. (۱۳۸۰)، *فلسفه کانت*، ترجمه عزت الله فولادوند. تهران، خوارزمی.

-Cassirer, Ernest. (1981), *Kant's life and Thought*. Translated by James Hayden. New Haven & London: Yale University Press.

-Clark, D. (2001), "Kant's Aliens: The Anthropology and Its Others". *CR: The New Centennial Review*, 1(2).

-Cohen, A. A. (2006), "Kant on Epigenesis, Monogenesis and Human Nature: The Biological Premises of Anthropology". *Studies in History and Philosophy of Biological and Biomedical Sciences*. 37 (4).

-Eze, E. C. (1995), "The color of Reason: The Idea of 'race' in Kant's Anthropology". In K. M. Faull (Ed.). *Anthropology and the German Enlightenment: Perspectives on Humanity*. London & Toronto: Associated University Press.

-Frierson, p. (2003), *Freedom and Anthropology in Kant's Moral philosophy*. Cambridge: Cambridge University Press.

-Kant, I. (1885), *Kant's Introduction to Logic*. Translated by T. K. Abbott. London: Longmans, Green.

-(1929), *Critique of Pure Reason*. Translated by N. Kemp Smith. London: Macmillan.

-.....(1970), "Introduction to Physical Geography". Translated by J. A. May. In J. A. May (Ed.). *Kant's Concept of Geography and Its Relation to Recent Geographical Thought*. Toronto: University of Toronto Press.

-.....(1983), *perpetual Peace and Other Essays on Politics, History and Morals*. Translated by T. Humphrey. Indianapolis: Hackett Publishing.

- (1987), *Critique of Judgment*. Translated by W. S. Pluhar. Indianapolis: Hackett Publishing.

- (1996), *Anthropology from a Pragmatic Point of View*. Translated by V. L. Dowdell. Carbondale & Edwardsville: Southern Illinois University Press.
- (1997), *Lectures on Ethics*. Translated by P. heath. Cambridge: Cambridge University Press.
- (1999), *Correspondence*. Translated by A. Zweig. Cambridge: Cambridge University Press.
- (2001), "On the Use of Teleological Principles in Philosophy". Translated by J. M. Mikkelsen. In R. Bernasconi (ed). *Race*. Oxford: Blackwell.
- (2002), "On a Recently Prominent Tone of Superiority in Philosophy". Translated by P. Heath. In H. Allison, & P. Heath (Eds.). *Theoretical Philosophy after 1781*. Cambridge: Cambridge University Press.
- (2003), *On Education*. Translated by A. churton. Mineola, NY: Dover Publications.
- Larrimore, M. (1999), Sublime Waste: Kant on the Destiny of the Races. *Canadian Journal of Philosophy*, 25.
- Lestition, S. O.(1985), *Kant's Philosophical Anthropology: Texts and Historical Contexts, Continuity and change*. Ph. D. thesis: University of Chicago.
- Louden, R. (2000), *Kant's Impure Ethics: from Rational Beings to Human Beings*. New York & Oxford: Oxford University Press.
- May, J. A. (1970), *Kant's Concept of Geography and Its Relation to Recent Geographical Thought*. Toronto: University of Toronto Press.
- Wilson, H. I. (2006), *Kant's Pragmatic Anthropology: Its Origin, Meaning, and Critical Significance*. Albany: state University of New York Press.
- Wood, A. (1999), *Kant's Ethical Thought*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Zammito, J. H. (2002), *Kant, Herder, and the Birth of Anthropology*. Chicago:University of Chicago Press.